

سر مقاله

● خواب آشفتة نفت / دکتر محمدعلی موحد

حلقه اول کتاب «خواب آشفته نفت» که چند سال پیش در دو جلد توسط نشر کارنامه منتشر گردید، تحلیل دقیق و مستند از ماجرای ملی شدن نفت را تا کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ در بر می‌گیرد و حلقه دوم آن قضایا را با همان شیوه محققانه و مستند تا سقوط زاهدی دنبال می‌کند. بخش‌هایی از این کتاب را - که متن کامل آن از مدتها پیش در اختیار ناشر قرار داد - در شماره‌های پیشین بخارا آورده‌ایم (سنایه سهمگین سرکوب شماره ۲۹ و ۳۰، فروردین - تیر ۱۳۸۲ و کودتا و وصایای دکتر مصدق شماره ۳۱، مرداد - شهریور ۸۲) و اینک دیباچه کتاب را با تشکر از استاد ارجمند جناب آقای دکتر محمدعلی موحد که اجازه چاپ آن را داده‌اند به نظر خوانندگان می‌رسانیم. این دیباچه که در آن اشاره به اداره عراق زیر نظر یک ژنرال آمریکایی شده در اوایل حمله آمریکا به آن کشور نوشته شده است. خوانندگان ما - که آن دو بخش را در شماره‌های گذشته بخارا خوانده‌اند - بی‌صبرانه منتظر چاپ متن کامل کتاب هستند و ما امیدواریم آرزوی آنان هر چه زودتر به همت ناشر محترم کتاب - همراه تجدید چاپ دو جلد اول که از مدتها پیش نایاب است - برآورده شود. سردبیر

کتاب اول خواب آشفته نفت به ماجرای نهضت ملی شدن صنعت نفت و دوران زمامداری دکتر مصدق اختصاص داشت و کتاب دوم، داستان را در دوران زمامداری سپهبد فضل‌الله زاهدی پی می‌گیرد. این دوران کمابیش بیست ماهه که با کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ آغاز شد و با برکناری

زاهدی در ۱۶ فروردین ماه سال ۱۳۳۴ به سرآمد یکی از پرمآجراترین، و نیز سرنوشت‌سازترین، دوران‌های تاریخ اخیر ایران است. پایه‌های سیاستی که اجرای آن در بیست و پنج سال آینده ایران ادامه یافت در همین دوران کار گذاشته شد. ایران رسماً به بلوک غرب پیوست و در طول مدت یک ربع قرن به عنوان یکی از مهم‌ترین حلقه‌های زنجیره دفاعی غرب در برابر اتحاد جماهیر شوروی عمل کرد و حفاظت امنیت ذخایر نفتی خاورمیانه و آبراه حیاتی خلیج فارس را برعهده گرفت و به تعهدات خود وفادار ماند. حساب‌های غرب در این زمینه مستلزم استقرار حکومتی در ایران بود که بتواند نظم و امنیت را در کشور برقرار دارد و در برابر کمونیسم و تحریکات اتحاد شوروی قاطعیت نشان دهد و در صورت تهاجمی از سوی شوروی پشت به غرب نکند و تردید و دودلی به خود راه ندهد. استقرار چنین حکومتی بر محور مقام ثابت سلطنت آسان‌تر و عملی‌تر می‌نمود و در این جا بود که مصلحت شخص شاه با مصلحت کشورهای غرب گره می‌خورد. چه مصلحت شاه نیز مقتضی مبارزه با کمونیسم و جلوگیری از اشاعه افکار انقلابی بود که اساساً سلطنت را نهادی ارتجاعی و سدّ راه پیشرفت و ترقی می‌دانستند و در شخص شاه به چشم میراث‌خوار جباران خون‌خوار و سفاک و ظالم‌پیشه می‌نگریستند. آری مصلحت غرب در تقویت شاه بود و تقویت شاه مستلزم تقویت ارتش بود و تقویت ارتش با تجهیز و تسلیح آن به سلاح‌های پیشرفته زیر نظر کارشناسان امریکایی میسر بود و این همه مستلزم هزینه‌های گزاف بود که تأمین آن جز از طریق درآمد نفت میسر نبود.

مرکز تحقیقات علوم اسلامی

مطالب این کتاب در سه بخش تنظیم یافته است. بخش اول به گزارش تمهیداتی می‌پردازد که در زمینه سیاست‌گذاری‌های آینده پس از چانه‌زدن‌های بسیار میان شاه و سفیر امریکا به انجام رسید. در این بخش از کتاب روشن می‌شود که شاه چگونه با هوشیاری تمام از ماجرای کودتا برای تثبیت موقعیت خویش بهره جست و امریکا و بریتانیا را که پیش‌تر در وی به چشم موجودی بی‌اراده و سست عنصر نگاه می‌کردند بر آن داشت که شخصیتی جدید در وی کشف کنند و از آن پس او را به عنوان تنها بازیگر مؤثر و بی‌بدیل در صحنه سیاست ایران بشناسند. شاه خود در تنظیم طرح کودتا دستی نداشت. دیگران این طرح را ریخته و زاهدی را برای رهبری دولتی که می‌بایستی جانشین دولت مصدق شود برگزیده بودند. برای شخص شاه نیز در آن ماجرا نقشی سمبولیک، و نه فعال، در نظر گرفته شده بود. شاه نقش خود را با تردید و دودلی بر عهده گرفت، آنچه را هم که طراحان کودتا برای زاهدی خواسته بودند از سر ناچاری پذیرفت و چون کودتا در مرحله اول شکست خورد و به بی‌آبرویی و فرار او از کشور انجامید خود را از آن بابت طلبکار می‌دانست. آن ماجرا هر چه بود به سر آمده بود و از این پس غرب می‌بایستی

مخاطب خود را در ایران در شخص او - و تنها در شخص او - بجوید و برای هیچ کس جز او حساب باز نکند. قوای مسلح کشور می‌بایستی مطلقاً در دست او باشند و دولت و مجلس به مثابه دو کارافزار مناسب و سر به فرمان در راه اجرای مقاصد و نیات او عمل کنند. تفاهم بر سر این اصول در ملاقات شاه و ایزنهاور در پایان ۱۳۳۳ صورت نهایی پیدا کرد و با برکناری سپهبد زاهدی در آغاز سال ۱۳۳۴ مسجّل گشت و خیالی شاه راحت گردید. در بیست و پنج سال آینده گاهی علامت‌هایی از سوی واشنگتن به ظهور می‌رسید که حکایت از کوشش‌هایی برای بازنگری در این سیاست و تعدیل آن می‌کرد ولی آن کوشش‌ها هیچ‌گاه به ثمر نرسید و شاه در تمام مدت بیست و پنج سال به عنوان حکم‌فرمای مطلق العنان و فعال مایشاء در مسند لمن الملکی مستقر بود.

در بخش دوم کتاب به گزارش جریان محاکمه مصدق پرداخته‌ایم که بزرگ‌ترین محاکمه تاریخ سیاسی ایران است. دکتر مصدق فردای معرکه پرهول و هراس ۲۸ مرداد خود را در اختیار فرمانداری نظامی تهران گذاشت. تقریباً یک ماه بعد از کودتا پرونده او از سوی فرمانداری نظامی به دادرسی ارتش فرستاده شد و بازپرسی از او عملاً از تاریخ ۲۶ شهریور سال ۱۳۳۲ آغاز شد و قرار بازداشت موقت او از سوی بازپرس صادر گردید. دولت کودتا در طول آن یک ماه اول مردّد بود و نمی‌دانست که با پرونده دکتر مصدق چه کار کند. اگر این پرونده را به دادگستری می‌فرستادند دادگستری به اغلب احتمال محاکمه او را بر وفق قانون محاکمه وزرا مصوب ۱۶ تیر ۱۳۰۷ موکول به کسب اجازه از مجلس شوری می‌کرد. اما مجلس در حال تعطیل بود و دولت نمی‌توانست تا تجدید انتخابات و از سرگیری کار مجلس صبر کند. وانگهی کسب اجازه از مجلس محتاج انجام مراسم و شروع یک رشته بگو مگوها، هم در مجلس و هم در مطبوعات، بود که ممکن بود مهار کار از دست دولت برآید به ویژه آن که جنبه سیاسی اتهام حضور هیئت منصفه را در محاکمه ایجاب می‌کرد. بنابراین ملاحظات تصمیم گرفته شد که پرونده به دادرسی ارتش فرستاده شود؛ اما در این جا نیز اشکالی وجود داشت. دادرسی ارتش یک محکمه اختصاصی بود و مصدق به موجب اختیاراتی که از مجلس گرفته بود محاکم اختصاصی را منحل کرده و قانون تازه‌ای برای دادرسی و کیفر ارتش نوشته بود که بر طبق آن صلاحیت دادرسی ارتش صرفاً به رسیدگی به جرایم نظامیان محدود گردیده بود. پس نخست می‌بایست چاره‌ای برای رهایی از این اشکال اندیشیده می‌شد. الغای قوانین مصوب دکتر مصدق در غیاب مجلس ممکن نبود. پس این استدلال را پیش کشیدند که دکتر مصدق در اصلاح و تغییر مقررات دادرسی و کیفر ارتش خارج از حدود اختیارات قانونی خود عمل کرده است. دکتر مصدق اگر چه به موجب

قانون اختیارات اجازه «اصلاح قوانین دادگستری» و همچنین اجازه «اصلاح قوانین اداری و استخدامی کشوری و لشکری» را داشته اما قانون دادرسی و کیفر ارتش مشمول هیچ یک از این دو عنوان نبوده است. هیئت وزیران زاهدی با صدور تصویب‌نامه‌ای در تاریخ ۴ شهریور ۱۳۳۲ براساس این مغلطه، اصلاحات دکتر مصدق را در زمینه قوانین دادرسی ارتش باطل و کأن لم یکن شناخت. و راه برای ارجاع پرونده به دادرسی ارتش هموار شد. آنگاه باز برای این که خود را از شمول مقررات قانون محاکمه و زرا معاف گردانند اتهامات مصدق را محدود به رویدادهایی کردند که در فاصله زمانی یک ساعت بعد از نیمه شب ۲۵ مرداد تا آخر روز ۲۸ مرداد اتفاق افتاده بود و چنین استدلال کردند که مصدق در آن ساعت پس از رؤیت فرمان عزل خود سمت نخست‌وزیری را از دست داده و در موقعیت فردی عادی قرار گرفته که امور دولت را به صورتی غیر قانونی در اختیار داشته است. مصدق در این سه روز مرتکب خیانت گشته و به منظور «به هم زدن اساس حکومت و ترتیب وراثت تخت و تاج» مردم را به مسلح شدن بر ضد وراثت سلطنت تحریض کرده است. و چنین بود خط اصلی ادعاینامه‌ای که از سوی دادستان ارتش علیه مصدق صادر شد. ماده ۳۱۷ قانون دادرسی و کیفر ارتش مجازات کسی را که به این اعمال دست زده باشد اعدام معین کرده بود. دادستان هم تقاضای اعدام او را داشت. دادستان ارتش با این که مدافعات مصدق را «مؤثر» و دارای «ارزش قضایی» ندانستند و اعمال و افعال او را «از ساعت یک روز ۲۵ الی ۲۸ مرداد منفرداً و مجتمعاً به طور واضح و روشن منطبق با ماده ۳۱۷ قانون دادرسی و کیفر ارتش» تلقی کردند اما مجازاتی بیش از سه سال حبس مجرّد برای او در نظر نگرفتند. محاکمه دکتر مصدق در دادگاه بدوی در تاریخ ۱۷ آبان سال ۱۳۳۲ شروع شد و با رأی دادگاه تجدیدنظر در ۲۲ اردیبهشت ۱۳۳۳ به پایان رسید و مدت بازداشت وی از تاریخ ۲۹ مرداد ۱۳۳۲ تا تاریخ صدور حکم هم جزو مدت سه سال حبس او به حساب آمد.

این که وزیرانی به دستاویز خیانت به شاه گرفتار آیند در ایران سابقه طولانی دارد. بیست سالی پیش از ماجرای مصدق سه نفر از وزیران درجه اول رضاشاه (نصرت‌الدوله، تیمورتاش و داور) به همین دستاویز گرفتار شده و جان باخته بودند. از ده وزیر که در دوره حکومت تقریباً صد ساله ایلخانان ایران جبهه صدارت بر تن کردند تنها یکی (خواجه علی شاه جیلان) به اجل طبیعی مرد. آن نه تن دیگر - که وزیرانی چون خواجه شمس‌الدین صاحب دیوان و خواجه رشیدالدین فضل‌الله از جمله آنان بودند - به تهمة خیانت اعدام شدند. داستان معامله‌ای را که انوشیروان عادل با وزیر بی‌نظیری چون بزرگمهر روا داشته بود فردوسی در شاهنامه آورده است و ما در متن کتاب به آن اشاره کرده‌ایم. روایتی دیگر از آن داستان را بیهقی در تاریخ خود آورده



● دکتر محمدعلی موحد (عکس از کامبیز شافعی)

است. در این روایت دوم انوشیروان شخصاً با بزرگمهر طرف می‌شود و او را به تحریک مردم و توطئه بر ضد حکومت متهم می‌دارد و پس از مدتی حبس به فجیع‌ترین وجه (مثله) اعدامش می‌کند.

غرض تو آن بود تا ملک بر من بشورانی و خاص و عام را بر من بیرون آری. تو را به کشتنی کشم که هیچ گناهکار را نکشته‌اند... فرمود تا وی را در خانه‌ای کردند، سخت تاریک چون گوری، و به آهن‌گران او را ببستند و صوفی سخت در وی پوشیدند و هر روز دو قرص جو و یک کفه نمک و سبویی آب او را وظیفه کردند... و آخر بفرمود تا او را کشتند و مثله کردند و وی به بهشت رفت و کسری به دوزخ.

اتهام دکتر مصدق همان بود که پیش از او دامنگیر وزیران و صدراعظم‌های دیگر نیز شده بود. حکومت خودکامه فردی هیچ موجودی را که قد بکشد و گمان همسری با او را در ذهن مردم ایجاد کند بر نمی‌تابد. اما خصوصیت عمده داستان مصدق آن بود که ماجرا در روزگاری اتفاق می‌افتاد که قرار بود معنای شاه و وزیر فرق کلی کرده باشد. این ماجرا در دوران قانون اساسی و مشروطیت اتفاق می‌افتاد. در آن قدیم‌ها اگر هم وزیری را به یرغو می‌نشانند و با او سؤال و جواب می‌کردند مردم از تفصیل آن آگاهی نمی‌یافتند. بیش‌تر اوقات همان سوءظن شاه کافی بود که طومار زندگی وزیری را در نورددند. در این مقوله به عنوان آخرین نمونه می‌توان از امیرکبیر یاد

کرد که بدون هیچ گونه تشریفات و با ابلاغ فرمانی از سوی شاه در خلوت حمامی که وزیر به پای خود برای شستن سر و تن به آنجا رفته بود به قتل رسید. بی‌هقی در حکایت بردار کردنِ حسنک وزیر می‌نویسد:

جمله خواجه شماران و اعیان و صاحب دیوان رسالت... و قضات بلخ و اشراف و علما و فقها و معدلان و مزگیان کسانی که نامدار و فراروی بودند همه آنجا حاضر بودند و بنشسته.

آدم که این عبارت را می‌خواند خیال می‌کند این مجلس محتشم با حضور خواجهگان و قاضیان و فقیهان و عالمان و معدلان برای محاکمه وزیر تشکیل شده بود و منتظر است تا در پی آن تفصیل اتهامات و مدافعات متهم را بخواند اما فوراً از این اشتباه در می‌آید و در می‌یابد که آن همه خلایق جمع شده بودند تا شاهد باشند و حسنک وزیر جلوی چشم آنها، پیش از قتل، اموال و املاک خود را به نام شاه قباله کند:

دو قباله نبشته بودند همه اسباب و ضیاع حسنک را به جهت سلطان، و یک ضیاع بر وی خواندند و وی اقرار کرد به فروختن آن به طوع و رغبت، و آن سیم که معین کرده بودند بستند و آن کسان گواهی نبشتند و حاکم سجل کرد در مجلس، و دیگر قضات نیز علی‌الرسم فی امثالها.

یعنی که حسنک را با زنجیر کشیده و آورده بودند تا بگویند که سلطان حتی مال کسی را که محکوم به اعدام شده است مصادره نمی‌کند بلکه بهای آن را می‌پردازد و صاحب مال به میل و رضای خود در یک معامله شرعی آن را به سلطان انتقال می‌دهد. شگفت است که این همه تظاهر به حق و عدالت را در گرفتن مال لازم می‌دانستند اما به همان مقدار تشریفات و حفظ ظاهر در گرفتن جان مقید نبودند.

باری ماجرای محاکمه مصدق در تاریخ ایران یگانه است. یگانه محاکمه یک وزیر ایرانی است که تفصیل آن با جزئیات در روزنامه‌ها درج می‌شد و به اطلاع مردم می‌رسید. دکتر غلامحسین مصدق فرزند دکتر مصدق می‌نویسد:

در کشوری که دولت قانونی آن با کودتای نظامی ساقط می‌شود و هیئت دولت را در دادگاه نظامی همان رژیم کودتا محاکمه می‌کنند توسل به قانون و دفاع از حقوق و شرف انسانی مطرح نیست. در چنین رژیمی شکنجه فیزیکی و روانی از ابزارهای اصلی تحقیق است... در چنین اوضاع و احوالی همه ناظران آگاه به اوضاع سیاسی، و سوابق عملکرد دادگاه‌های نظامی، انتظار نداشتند مصدق و یارانش بتوانند در

این دادگاه‌ها آزادانه از خود دفاع کنند و متن دفاعیات آن‌ها برای استحضار مردم در روزنامه‌ها چاپ شود.

آری در این محاکمه کسی را برای گرفتن اعتراف یا امضای توبه‌نامه شکنجه و آزار ندادند و متهمین آزادانه هر چه را که دل‌شان خواست گفتند و من هر وقت این روزها می‌شنوم یا می‌خوانم که در دادرسی‌ها به کمترین بهانه‌ای دادگاه سرّی اعلام می‌شود یا متهمی را برای گرفتن اعتراف به انحای مختلف زیر فشار می‌گذرانند یا وکیلی را به جرم دفاع از موکل خود مجرم می‌خوانند و یا در پیوستن به کنوانسیون بین‌المللی منع شکنجه به این عنوان که ممکن است گاهی شکنجه در دادرسی لزوم پیدا کند تردید می‌نمایند بر خود می‌لرزم که آیا دستگاه دادگستری ما پس از نیم قرن که بر آن حکومت کودتا گذشته است بر چه نمط می‌تند و بر چه پهلو می‌خسبد.

در آن محاکمه دکتر مصدق بارها فریاد برآورد که هنوز خود را نخست‌وزیر می‌داند. شاه چه حق داشت که او را عزل کند؟ شاه که مسئولیتی ندارد چگونه می‌تواند اختیار داشته باشد؟ و درباره پدر شاه بی‌هیچ تعارف گفت: «شاه فقید را انگلیس‌ها آوردند». نه دادستان ارتش از نیش‌های پوشیده و آشکار مصدق در امان بود و نه رئیس دادگاه. کار دکتر مصدق از کنایه و تعریض گذشته بود. با صراحت تمام خطاب به دادستان گفت: «تو چه هستی؟ تو یک آلتی هستی که داری می‌رقصی». او دادستان را به دادستانی قبول نداشت. وقتی می‌خواست جواب حرف‌های دادستان را بدهد می‌گفت «آن مرد» چنین گفت... و چون رئیس دادگاه تذکر داد که «در یک دادگاه رسمی که از طرف بزرگ ارتشتاران فرمانده تشکیل می‌شود مکرر در مکرر آن مرد آن مرد» نگویید؛ مصدق پاسخ داد: «اگر حالا اشتباه کرده‌ام که «مرد» خطاب کرده‌ام از این به بعد به ایشان «مرد» نمی‌گویم». تنها مصدق نبود که می‌توانست آزادانه آنچه را که بر دلش می‌گذشت بر زبان آورد. وقتی لطفی وزیر دادگستری مصدق را که خود به عنوان متهم در بازداشت بود احضار کردند تا از او توضیح بخواهند، با عصبانیت گفت: «احضار بنده به عنوان گواه بوده است. با گواه در دادگاه چنین رفتاری نمی‌کنند که دادستان ارتش بفرمایند بایستی فلان کار را کرده باشی چرا نکرده‌ای؟» و چون دادستان ارتش اجازه خواست تا توضیح دهد لطفی فریاد کرد: «نه خیر، بنشین، بنده اعتراض می‌کنم. جایش نیست». مهندس معظمی وزیر پست و تلگراف مصدق هم به صدای بلند گفت: «من اهل سانسور نبودم. وظیفه پست و تلگراف، آقای دادستان، این نیست که تلگرافات مردم را کنترل کند. یا نامه‌های مردم را بخواند و مخابرات ادارات را سانسور کند. وزارت پست و تلگراف، آقای دادستان، خواندن تلگرافات و اسرار مردم نیست». من تفصیلاتی از مدافعات دکتر مصدق و گواهی‌های یاران او را در متن این کتاب آورده‌ام تا خوانندگان را به

دقت و تأمل درباره آن‌ها فراخوانم.

اما چرا دولت کودتا آن اشتباه را کرد و آن تریبون تاریخی را در اختیار مصدق گذاشت که بتواند دستگاه را آن‌چنان رسوا و بی‌آبرو گرداند؟ آیا مصدق را نمی‌شناختند؟ از توانایی‌های شگرف او، از افسونگری‌ها که در خطاب با مردم داشت، از شگردهایی که برای تسخیر عواطف به کار می‌برد آگاهی نداشتند؟... به نظر می‌رسد دولت کودتا سخت نیازمند کسب مشروعیت بود. تظاهر شاه به رعایت شعایر مذهبی و کوشش او در جلب محبت روحانیون و تقرب به آنان، عوام‌فریبی‌هایی مانند راه انداختن کاروان برای اهدای ضریح به مشاهده مشرفه نجف و دمشق، و فرستادن رئیس ستاد ارتش کشور به پشت بام حظیرةالقدس بهائیان جهت تخریب آن، همه را باید جلوه‌هایی از خارخار مشروعیت به شمار آورد. هدف اصلی از محاکمه مصدق آن بود که او را از صحنه سیاست حذف کنند و فعالیت هواداران او را ممنوع سازند. می‌خواستند این مقصود را به وجهی صورت قانونی و در شرایطی هر چه مقبول‌تر حاصل گردانند. دولت کودتا گمان می‌برد عواملی چون احساس خستگی و نومیدی در مردم و وحشت روحانیان و مالکان از حزب توده که در پیروزی کودتا مؤثر افتاده بود، شرایط لازم فراهم آورده است تا بتوانند اسطوره مصدق را در اذهان عامه بشکنند. در واقع عده‌ای از معاندان سابقه‌دار مصدق در دور دوم زمامداری او به این کار برخاسته بودند و با هتاک‌ها و لجن‌پراکنی‌های خود سعی در مخدوش کردن حسن شهرت و تضعیف نفوذ کلمه او داشتند. دادستان ارتش در جریان محاکمه همان خطی را دنبال می‌کرد که امثال سیدمحمدعلی شوشتری و عبدالقادر آزاد و مظفر بقایی و حایری‌زاده در مجلس هفدهم برای تخطئه و تخریب وجهه و مقبولیت مصدق ترسیم کرده بودند. ضمناً محاکمه دکتر مصدق یک نفع فرعی هم برای دولت کودتا داشت. نمایشنامه محاکمه در زمانی اجرا می‌شد که رویدادهای مهمی چون تجدید رابطه با انگلستان و مذاکرات نفت در حال وقوع بود. مشغولیت ذهنی مردم به پی‌گیری جریان این نمایشنامه تا حد زیادی آنان را از پرداختن به آن مسائل باز می‌داشت.

می‌گویند وای بر حال کسی که دیروزش بهتر از امروزش باشد (ویل لمن کان امسه خیراً من غده). این نوع داستان‌ها روایت مستند تجربه تجدد در کشور ماست. روایت این تجربه‌ها پل کشیدن است در میان گذشته و حال، که ما را به تأمل درباره گذشته و درک بهتر و روشن‌تری از حال قادر می‌سازد، و درک بهتر و روشن‌تر حال است که می‌تواند به رفتار و کردار ما معنا بخشد و راه‌رستگاری و بهروزی را برای آینده هموار گرداند. آدمیزاد در زندگی فردی از پرداختن به گذشته خود، و اندیشه و تأمل درباره آن، ناگزیر است. اگر دیروز غفلتی ورزیده و بی‌احتیاطی

کرده‌ایم امروز تاوان آن را پس می‌دهیم و اگر دیروز بذری افشانده و نهالی کاشته‌ایم امروز از ثمرات آن برخوردار می‌شویم. من در جایی دیگر از روزنامه‌هایی که بزرگان تصوف برای خود ترتیب می‌دادند یاد کرده‌ام:

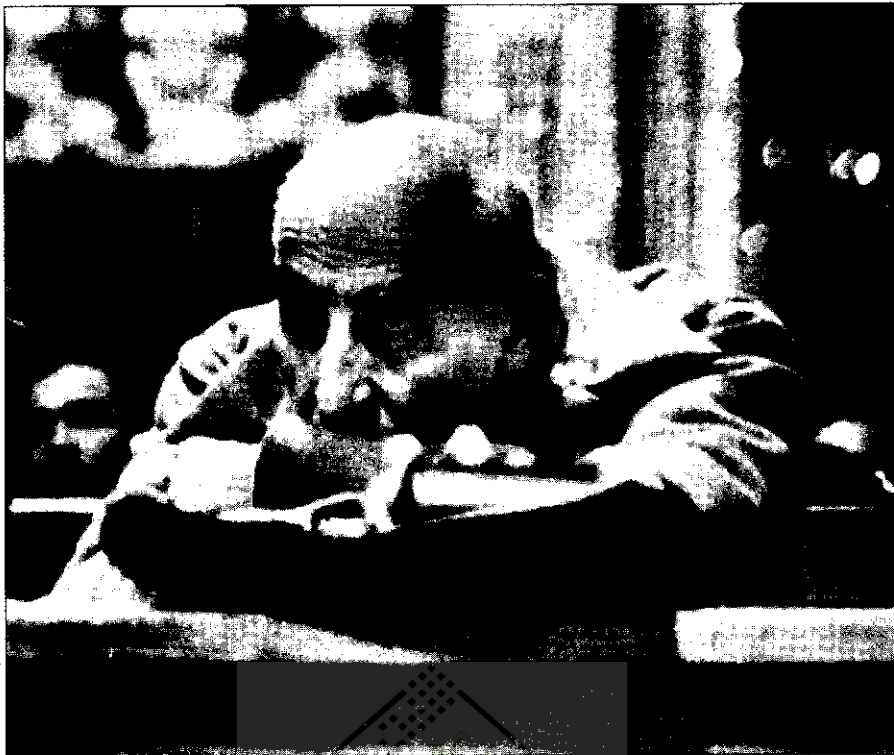
بعضی از مشایخ تصوف روشی در محاسبه نفس داشتند که هر کاری می‌کردند یا حرفی می‌زدند آن را در دفتری یادداشت می‌کردند و آخر شب مانند کاسبی که حساب بده و بستان خود را مرور می‌کند آن دفتر را پیش روی خود می‌گشودند و به حساب اعمال خود می‌رسیدند...

تاریخ برای یک ملت به منزله روزنامه‌ای است که مشایخ برای خود ترتیب می‌دادند. آری گذشته گذشته است اما اندیشه درباره رخدادهای گذشته و کوشش برای تبیین و تحلیل آن‌هاست که به ما بصیرت لازم و توش و توان کافی در برخورد با مسائل امروزی مان را می‌دهد.



در بخش سوم کتاب به ماجرای قرارداد کنسرسیوم نفت پرداخته‌ایم که اصلی‌ترین و مفصل‌ترین بخش‌های این کتاب است. این قرارداد به یک اعتبار علت وجودی کودتایی بود که در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ انجام شد و آن مفصل‌ترین و پیچیده‌ترین قرارداد نفتی بود که تا آن روز امضا شده بود - و شاید هنوز هم از این حیث بی‌همتا باشد. قرارداد، پیچیده و مغلق و ناهموار بود و درک معنای سراسر احکام پر طول و تفصیل آن که با شقوق و فروع و تبصره‌ها همراه بود به آسانی میسر نمی‌شد.

بتنام فیلسوف و حقوق‌دان بزرگ انگلیسی می‌گوید عبارت‌های ناروشن و پرابهام نشان آن است که می‌خواهند مخاطب را فریب دهند و گمراه کنند. من این سخن را بسیار می‌پسندم و عین عبارت بتنام را در صدر یکی از کتاب‌های خود (در هوای حق و عدالت؛ از حقوق طبیعی تا حقوق بشر) آورده‌ام. اگر این حرف درباره کتابی، در مقام بیان اندیشه و القای تفکری، درست باشد در مورد قراردادی که عهده‌دار تبیین حقوق و تعهدات دو طرف در برابر یکدیگر است، درست‌تر می‌باشد. ابهام و عدم شفافیت، و استفاده از تعبیرات دو پهلو و ناروشن در متن یک قرارداد نشانه فریبکاری است به ویژه در جایی که قرارداد را یک طرف نوشته و طرف دیگر فقط امضای خود را پای آن نهاده باشد. قرارداد کنسرسیوم را که در هیئت دولت مطرح کردند سپهبد زاهدی خطاب به وزیران خود که می‌خواستند متن آن خوانده شود گفت: «آقای امینی سه ماه است هر روز مشغول این کار است. آقایان اصلاً هیچ وارد نیستند. این را هم تا آخر بخوانید نخواهید فهمید... بنابراین وقت تلف نکنید. این تصویب‌نامه را امضا بکنید.» و آن وزیر دارایی که سه ماه هر روز با این قرارداد مشغول بود، در کمیسیون خاص نفت که از نمایندگان دو مجلس سنا



● دکتر محمد مصدق در دادگاه

و شورا تشکیل شده بود گفت: «از مبهم بودن عبارات فارسی قرارداد نترسید زیرا وضع نفت مبهم‌تر از آن است. نسخه انگلیسی قرارداد هم مبهم است». حکایت این ماجرا که نیم قرن پیش اتفاق افتاد در خور تأمل و عبرت‌انگیز است. آن قرارداد تعدادی ضمایم هم داشت که محرمانه بود، اما دست کم متن کامل قرارداد با هفت تا از ضمیمه‌های غیرمحرمانه در روزنامه رسمی کشور و مجموعه‌های قوانین به چاپ رسید و در دسترس اهل تحقیق قرار گرفت. در دیباچه کتاب اول خواب آشفته نفت گفته‌ام که وجود منابع نفتی در خاورمیانه سبب شده است که قدرت‌های بزرگ جهان علاقه شدید به این منطقه پیدا کنند. نه تنها امنیت بلکه موجودیت جهان صنعتی در گرو منابع انرژی است و تأمین نیازمندی‌های مصرف جهانی انرژی بدون دسترسی به این منطقه میسر نیست و چنین است که نفت در سر تا سر قرن‌ی که گذشت بر رویدادهای سیاسی این منطقه از جهان سایه افکنده بود. در آن نوشته آورده بودیم: «در طول این یک قرن نه تنها نفت خود ایران در سرنوشت کشور ما دخیل گردید ملاحظاتی مربوط به نفت نواحی مجاور نیز در نگرش قدرت‌های خارجی و تعیین مسیر سیاست‌های آن‌ها نسبت به ایران مؤثر افتاد.» وضعیت در آغاز قرن بیست و یکم نیز بر همان منوال است و گمان نمی‌رود تا آینده قابل پیش‌بینی تغییری در آن رخ دهد. حال که این سطور را می‌نویسیم آمریکا با توسل به قوای قهریه، دولت صدام حسین و دار و دسته‌ی او را از عراق برانداخته و یک ژنرال امریکایی بر مسند پاشای

بغداد نشسته و حکومت آن کشور را بر عهده گرفته است. امریکا این کار را به رغم مخالفت علنی دولت‌هایی مانند فرانسه، آلمان، روسیه و چین و به رغم مخالفت افکار عمومی دنیا کرده است. همین آقای رامسفلد وزیر دفاع فعلی امریکا و خصم سرسخت صدام حسین بود که چند سال پیش (۱۹۸۳) به عنوان فرستادهٔ مخصوص رئیس‌جمهور امریکا، ریگان، نزد صدام رفت و روابط سیاسی بغداد و واشنگتن را که از مدت‌ها پیش قطع شده بود تجدید کرد، نام عراق را از فهرست کشورهای تروریست در آورد و تقویت و تجهیز سیستماتیک ارتش تجاوزگر عراق را طرح‌ریزی کرد. در واقع جنگ عراق و ایران بهانه به دست امریکا داد تا کشتی‌های جنگی خود را به خلیج فارس بفرستد و حضور فیزیکی خود را در این منطقه تثبیت کند. چند سال بعد، حملهٔ عراق به کویت نیز بهانهٔ دیگری برای پررنگ‌تر کردن آن حضور، با ایجاد پایگاه‌های دائمی و آوردن نظامیان امریکایی در منطقه، فراهم آورد. پیش‌تر دولت امریکا به دولت‌های دوست و قابل اعتماد خود پشت گرم بود. وجود حکومت سعودی در عربستان و شاه در ایران اطمینان خاطر امریکا را فراهم می‌آورد و ملاحظهٔ ابرقدرت شوروی اجازهٔ بلندپروازی‌های بیش‌تر را نمی‌داد. اما انقلاب ایران شاه را، که ستون خیمهٔ اعتماد امریکا در منطقه بود، از میان برداشت و توسعهٔ حرکت جهادگری در میان بنیادگرایان - که امریکا خود در افغانستان به آتش آن دامن زده بود - مهار از دست سعودی‌ها بریود و امریکا از پشت گرمی‌هایی که در منطقه داشت محروم ماند. نیروی تازه به میدان آمدهٔ صدام هم که امریکا تقویت آن را در برابر جمهوری اسلامی ایران لازم دیده بود به زودی نشان داد که خود می‌تواند منشأ دردسرهای عظیمی برای امریکا باشد. فروپاشی شوروی این فرصت را برای امریکا فراهم آورده بود که از تفوق شگرف قدرت نظامی و اقتصادی خود بهره‌جوید و تا دیر نشده جغرافیای سیاسی منطقه را به شکل دلخواه خود تغییر دهد.

سقوط شاه، که او را ستون خیمهٔ اعتماد امریکا در منطقه نامیدیم، و افتادن نظام سلطنت در ایران در سال ۱۹۷۹ مقارن بود با اقدام فرصت‌طلبانهٔ شوروی در افغانستان که ارتش خود را به آن کشور فرستاد. سایهٔ قشون سرخ که در افق خلیج فارس پیدا شد مایهٔ هول و هراس امریکا گردید. جیمی کارتر رئیس‌جمهور امریکا در پیام ۲۳ ژانویه سال ۱۹۸۰ خود این دکتترین را عنوان کرد: بگذارید موضع خود را کاملاً روشن کنیم: هر اقدامی از سوی هر نیروی خارجی که بخواهد کنترل منطقهٔ خلیج فارس را به دست آورد به منزلهٔ حمله به منافع حیاتی کشورهای متحد امریکا تلقی خواهد گردید و به هر وسیلهٔ لازم - منجمله توسط نیروهای نظامی - دفع خواهد شد.

«منافع حیاتی» یا چنان که در موارد دیگر گفته شد: «منافع امنیت ملی» امریکا در منطقه

خلیج فارس چیست؟ آیا امریکا عاشق چشم و ابروی سکنه ساحل دزدان (ساحل القراصنه) یا شنزراهای جنوب عراق (بطایح) است؟ امریکا در این منطقه چه می‌خواهد و چرا امنیت ملی خود را به آن گره می‌زند؟ کمی به عقب‌تر برگردیم. در گزارش مورخ ۲ ژانویه ۱۹۵۴ که اندک زمانی پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ (۱۹ اوت سال ۱۹۵۳) برای شورای امنیت ملی امریکا تهیه شده، آمده است: «در حال حاضر متفقین ما در اروپا وابسته به نفت خاورمیانه‌اند. اگر جریان این نفت قطع شود اروپای غربی قابل دفاع نخواهد بود و تمام هزینه‌های ما برای تجدید حیات آن قسمت از جهان بر باد رفت.» دو هفته پس از گزارش مذکور، شورای امنیت ملی امریکا در جلسه‌ای که با حضور رئیس‌جمهور ایزنهاور تشکیل یافته بود تصمیم گرفت: «به دادستان کل اعلام شود که منافع امنیتی کشورهای امریکا اقتضا می‌کند که کمپانی‌های نفتی امریکایی در کنسرسیوم بین‌المللی وارد شوند و آن کنسرسیوم قراردادی با دولت ایران... امضا کند و بدین گونه صنعت نفت ایران را مجدداً راه‌اندازی نماید تا دولت دوست ایران بتواند از درآمد سرشار نفت خود، طبق شرایطی که منافع جهان غرب را در ارتباط با ذخایر نفتی خاورمیانه محفوظ بدارد، برخوردار گردد.»

روشن است که آنچه «منافع امنیتی» کشورهای متحد امریکا را به منطقه خلیج فارس پیوند می‌زند ذخایر نفتی است که اگر جریان آن قطع شود جهان صنعتی از پای در می‌آید. تسلط شوروی بر افغانستان امنیت ذخایر نفتی و آبراه حیاتی خلیج فارس را به مخاطره افکند و برای مقابله با این خطر بود که امریکا در افغانستان دست به کار گردید و مدرسه‌ها در پاکستان بنیاد نهاده شد و معلمان و تبلیغ‌گران وهابی آتش حمیت را در دل طلبه‌ها برافروختند و آنان را برای قلع و قمع اعدای دین به میدان فرستادند. در جنگ عراق و ایران نیز خوف از تسلط ایران بر منطقه و به مخاطره افتادن آبراه جریان نفت از خلیج فارس بود که امریکا را بر آن داشت که علاوه بر تجهیز و تسلیح تجاوزگران عراقی به اعزام کشتی‌های جنگی برای اسکورت نفتکش‌های کویتی و بالاخره ارتکاب جنایاتی فراموش‌نشده چون خرق و غرق‌نیمی از قوای دریایی ایران و فرستادن مسافران ایرباس به قعر دریا دست بزنند. از قضا در هر دو مورد سرکنگبین صفرا فزود. آتش تعصب کوری که در جان طالبان زبانه کشیده بود در دامن خود امریکا افتاد و فاجعه یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ را در نیویورک و واشنگتن آفرید و از گریبان بچه‌گرگ تکریت که ریگان پرورده بود غولی سر برآورد که طمع در ذخایر نفتی کویت و عربستان بست. لاجرم امریکا ناچار شد که دمار از روزگار آن فرزندان ناخلف برآورد.

آری خواب آشفته نفت است که دامن‌گیر کشورهای این منطقه گردیده؛ خوابی که با کابوس

درگیری‌ها و مصیبت‌ها همراه است. این تجربه دردناک طبعاً ما را بر آن می‌دارد که از خود پرسیم آیا نمی‌شود که از نفت چشم پوشیم و عطای آن را به لقایش ببخشیم؟ بحث اقتصاد بدون نفت حاصل این تجربه تلخ است. این بحث نخست در اواخر دوران زمامداری دکتر مصدق مطرح شد و هم اکنون نیز در ذهن بسیاری کوشش و مقبولیتی دارد. سیاست اقتصاد بدون نفت ضرورتی بود که بر دکتر مصدق تحمیل شد اما او تا آخرین روزهای زمامداری همچنان برای شکستن بن‌بست و راه‌اندازی مجدد صنعت نفت ایران می‌کوشید. این که یک کشور نفت خیز پس از سال‌ها که به درآمد نفت عادت کرده است راه خود را تغییر دهد و سیاست اقتصاد بدون نفت اتخاذ کند گفتنش آسان است و عملی کردنش فوق‌العاده دشوار. از طرف دیگر گیرم که چنین کشوری بتواند از درآمد نفت چشم‌پوشد آیا جهان صنعتی هم می‌تواند از مصرف نفت صرف نظر کند؟

در گزارشی که در سال ۱۹۵۰ میلادی از سوی کارشناسان نفتی وزارت امور خارجه ایالات متحده آمریکا تهیه شد و در مذاکرات دولت مردان امریکایی با کمپانی‌های نفتی به عنوان background paper مورد استفاده قرار گرفت هم به برخی از آثار منفی نفت برای کشورهای صاحب نفت اشاره شده است. در این گزارش یادآوری می‌شود که نفت را نمی‌توان خیر و برکت ناب (unmixed blessing) به حساب آورد. زیرا نفت باعث شده است که خاورمیانه به ناوردگاه قدرت‌های بزرگ تبدیل شود و استقلال کشورهای منطقه در معرض مخاطره قرار گیرد. در همین گزارش آمده است که کشورهای مصرف‌کننده و کمپانی‌های خارجی از منافع نفت بهره‌بیش‌تری می‌برند تا خود کشورهای صاحب نفت. توسعه اقتصادی که بنا به مصالح شرکت‌ها و در نتیجه فعالیت‌های نفتی ایجاد می‌شود تنها در بخش کوچکی از جمعیت این کشورها تأثیر می‌گذارد. درآمد نفت موجب پیدا شدن یک اولیگارشی فاسد و بیکاره در این مناطق می‌شود. درآمد نفت تبدیل به سرمایه نمی‌شود و در هزینه‌های جاری نفع می‌گردد.

این گزارش زمانی تهیه شد که نفت ایران هنوز ملی نشده بود. در آن زمان مجموع نفتی که از ایران استخراج می‌شد روزانه ۷۰۰/۰۰۰ بشکه بیش نبود و آبادان با ظرفیتی بیش از ۵۰۰/۰۰۰ بشکه در روز بزرگ‌ترین پالایشگاه جهان بود و درآمد دولت ایران از هر بشکه نفت ۲۲ سنت بود. در گزارشی دیگر مورخ ۲ ژانویه ۱۹۵۴ که پس از ملی شدن و تجربه قطع درآمد نفت برای شورای امنیت ملی آمریکا تهیه شده است می‌خوانیم:

در حدود ۸۰ درصد مردم ایران وابسته به کشاورزی هستند. روستایی متوسط الحال ایرانی زندگی بسیار محقری دارد و کمتر به چیزی بیرون از محدوده آبادی خود نیاز پیدا می‌کند. تنها کالای وارداتی که در ایران مصرف زیاد دارد شکر است. روستایی ایرانی در سالی که محصول خوب باشد اندکی بیش‌تر می‌خورد و در سال‌های سختی کمربند خود را سفت‌تر می‌کند. از

دست دادن درآمد نفت در شهرها محسوس تر است و در زندگی روستاییان مؤثر نیفتاده است. در حدود دو سوم درآمد ارزی کشور از نفت بود و نیز عایدات نفت در حدود نیمی از کل درآمد دولت را تشکیل می داد، بخش اعظم هزینه های دولت حقوق کارمندان است که نمی شود به آسانی از آن کاست. در حال حاضر دولت که درآمد نفت را از دست داده، پرداخت حقوق کارمندان نفت نیز به گردنش افتاده است.

صرف نظر کردن از درآمد ارزی روزانه در حدود یکصد و پنجاه هزار دلار برای کشوری با ساختار سنتی که ۸۰ درصد مردم آن از کشاورزی ارتزاق می کنند قابل بحث است اما صرف نظر کردن از درآمد روزانه در حدود پنجاه، شصت میلیون دلار برای کشوری که ۸۰ درصد جمعیت آن شهرنشین شده اند و تلویزیون و ویدئو و فیلم و غیره حتی در روستاهای آن راه جسته مسئله ای دیگر است. درآمد نفت را می شود هم که نفله نکرد و از دستبرد رانت خواران محفوظ نگاه داشت و به مصرف سرمایه گذاری برای نسل های آینده رسانید. آری نفت سبب شده است که منطقه و کشور ما مطمح نظر قدرت های بزرگ قرار گیرد. جهان صنعتی پیشرفته موجودیت و امنیت خود را با این منطقه گره زده است. این واقعیت را باید بشناسیم. واقعیتی است که خواست و ناخواست ما در آن مؤثر نمی افتند.



در این کتاب بیش تر اتکای ما بر اسناد و مدارکی از خارج ایران است. اسناد و مدارک داخلی یا در دسترس نیست و یا به قدری دستکاری شده است که محقق راه استفاده را بر روی خود بسته می یابد. به عنوان نمونه در این باب می توان به مجموعه دو جلدی درباره آیت الله کاشانی که از سوی مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات انتشار یافته است اشاره کرد. مقدمه نویسنده کتاب آن را مجموعه ای «منحصر به فرد» خوانده و مدعی شده است که «دربردارنده مکاتبات و گزارش های فرمانداری، شهرداری، ستاد ارتش، رکن دوم، ساواک... و برخی از آن ها حاصل بازجویی ها، تعقیب و مراقبت ها، شنود تلفن ها و گزارش های منابع اطلاعاتی است.» پس این طمع خامی نخواهد بود که خواننده انتظار داشته باشد که فراز و نشیب نهضت ملی شدن نفت را از لای به لای اسناد این مجموعه تماشا کند به ویژه آن که تنظیم کنندگان مجموعه اطمینان داده اند که قصدشان «بیان واقعیات بدون جهت گیری خطی و جناحی» بوده و تعهد کرده اند که «با صداقت کامل برخی نقاط ضعف و قوت رهبران این نهضت» از زبان اسناد با مردم گفته شود. اما چه می توان کرد که مجموعه «منحصر به فرد» ما در حساس ترین مقاطع تاریخ زمان یعنی دو هفته پیش از کودتای ۲۸ مرداد یک باره خاموش می شود و آن خاموشی تا سه هفته بعد از کودتا (دقیقاً از ۱۳ مرداد تا ۲۱ شهریور ۱۳۳۲) ادامه می یابد. در ۲۱ شهریور یک گزارش داریم که

حکایت از اقامه مراسم عزاداری در منزل آیت‌الله می‌کند. در این مراسم شمس قنات‌آبادی به منبر رفته و در «تمجید از کاشانی که در مخالفت با دکتر مصدق پافشاری و استقامت ورزیده و تنقید از عملیات خلاف قانون و دیکتاتوری و تبلیغات گمراه‌کننده دولت سابق» سخن گفته است (ص ۶۲۳) از ۲۱ شهریور تا ۱۶ آذر یعنی در مدت قریب به سه ماه باز یک سند بیش‌تر نداریم و آن گزارش مورخ ۱۳۳۲/۸/۱۹ است که از مذاکرات آیت‌الله با دکتر بقایی و علی زهری با هدف مبارزه برای جلوگیری از تشکیل مجدد مجلس سنا حکایت می‌کند. در این سند آمده است: «احتمال دارد به منظور تهدید و انصراف تقی‌زاده از این امر تجاوززاتی هم بر علیه او صورت گیرد.» (ص ۶۲۶). از تاریخ ۱۶ آذر ۱۳۳۲ است که اسناد مجموعه توالی و ترتیب منظم خود را باز می‌یابند چنان که برای نیمه دوم آذر (۱۶ تا آخر ماه) نوزده سند ارائه شده است. سکوت چهار ماهه مجموعه را در زمانی که قاعده فعال‌ترین و پرمشغله‌ترین دوران زندگی آیت‌الله است بر چه می‌توان حمل کرد؟

نظیر این سکوت حیرت‌انگیز را در یک مقطع بسیار حساس دیگر هم داریم. همه می‌دانند که آیت‌الله کاشانی در بسیج دسته‌هایی که در نهم اسفند ۱۳۳۱ به جلوی کاخ شاه و خانه دکتر مصدق فرستاده شده بودند مؤثرترین نقش را داشت. ضربه‌ای که آن روز بر روابط شاه و مصدق وارد آمد زخمش هرگز التیام نیافت و آن تمهیدات، در نهایت، با ربودن افشار طوس رئیس کل شهربانی در اول اردیبهشت سال ۱۳۳۲ و قتل او تکمیل گردید. ماجرای سیدمصطفی کاشانی فرزند آیت‌الله و دکتر مظفر بقایی دوست نزدیک آیت‌الله از متهمان درجه یک آن بودند. سکوت مجموعه اسناد درباره این وقایع باور نکردنی است. مجموعه «منحصر به فرد» در این جا نیز تصمیم گرفته است به مدت سه ماه (از ۲۷ بهمن ۱۳۳۱ تا ۲۶ اردیبهشت ۱۳۳۲) لال بماند و هیچ گزارشی ارائه ندهد!

سکوت این مجموعه را درباره ماجرای نهم اسفند خاطرات شعبان جعفری (شعبان بی‌مخ) تا حدودی جبران می‌کند. گزارش شعبان به صورت مصاحبه یعنی سؤال و جواب تنظیم یافته و ما مطلب عمده یا اساسی‌ترین بخش آن را که روایتگر روش‌هایی است که برای تحریک مردم به کار گرفته می‌شد می‌آوریم:

روز ۹ اسفند، خدمت شما عرض کنم که ما اول صبح رفتیم خونه کاشانی. درست یادمه. اون حاجی (محسن) محرر بود، امیر موبور بود، احمد عشقی بود و حاجی حسین عالم بود و یه عده‌ای دیگه. آیت‌الله کاشانی گفت: «برین شاه داره از مملکت بیرون می‌ره، برین نذارین شاه بره!» گفت: «اگه شاه بره عمامه مام رفته!» اون گفت: «خب... نه این که ما بریم سر کسی سر خودی... آیت‌الله کاشانی که گفت

برین نذارین، من اومدم رفتهم سربازار سخنرانی کردم و اینا و گفتم: «ایهاالناس! مغازه‌ها تونو ببندین، دکوناتونو ببندین. اعلیحضرت شاه داره از مملکت خارج می‌شه. اگه شاه بره شما زندگیتون از بین میره و اینا...» دیدیم هیشکی محل نداشت. رفتیم دو مرتبه سخنرانی کردیم. دیدیم نه، بازار یا... هر چی کردیم گوش نکردن. یه محمود جواهری بود سربازار، که اینا بعد کشتنش، اونم خیلی با مصدق جور بود. محمود جواهری بود و اون دستمالچی بود و حاجی مانیان و یه عده دیگه. تکون نخوردن. اینا خیلی با مصدق نزدیک بودن. آخه بازار با مصدق بود دیگه! بله، منم زدم و شکستم و خلاصه بازار و بسن. ما راه افتادیم ناصر خسرو. تو ناصر خسرو که رسیدیم دیدیم چیکار کنیم ملت دنبال ما بیان؟ اومدیم نعش درست کردیم. راستش! اومدیم نعش درست کردیم دیگه! یه چیزی گذاشتیم، متکا و فلان و اینارو گذاشتیم رو یه تخته، و دو سه تا مرغ از اون مرغای رسمی گرفتیم از اون یارو تو کوچه تکیه دولت. خوناشونو ریختیم اون رو، مرغاشم دادیم برد خونه واسه زنون. خلاصه، اینو راه انداختیم و گفتم: «کشتن! آی کشتن!»... راه افتادیم رفتیم در خونه شاه. خدا بیامرز دوش اون وقت خونه‌ش تو کاخ اختصاصی رو به روی کاخ مرمز بود. بله، رفتیم در خونه شاه و دیدیم یه عده از این افسر مفسرها اونجا و ایسادن و... تیمسار (سرتیپ علی‌اصغر) مزینی و تیمسار (سرتیپ دکتر) منزله و تیمسار (سرتیپ غلامعلی) بایندر و همین سرگرد (پرویز) خسروانی — این اون موقع سرگرد بود ولی اونا تیمسار بودن — اینا همه اونجا و ایساده بودن. همون تیمسار منزله و تیمسار مزینی و تیمسار بایندر که بعدها به خاطر قتل (سرتیپ محمود) افشار طوس گرفتنشون. دیدم اونجا با یه جمعیتی دم خونه شاه و ایسادن... گفتم: «آقای کاشانی منو فرستاده و این صحبتا...» بعد از سخنرانی و داد و بیداد رفتیم خونه مصدق. بعد دیدیم طبقه اول اون بالا افشار طوس که رئیس شهریانی بود و ایساده. طبقه دومشم (سرتیپ نادر) با تمانقلیج رئیس ستاد ارتش، اونم اون بالا و ایساده بود. من داد زدم گفتم: «اومدیم مصدق رو ببریم نذاره اعلیحضرت بره» افشار طوس گفت: «برو خفه شو!» ولی باتمانقلیج هیچی نگفت. افشار طوس دو سه تا داد زد سرمون. مام دو سه تا داد سر اون زدیم. و دعوامون شد. گفتم آخه بابا پاگونتو شاه داده... بالاخره ما دیدیم هیچ جوری نمی‌شه، اومدیم یه جیبی اونجا بود. جیبو گرفتیم زدیم تو خونه مصدق و در آهنی بزرگی بود خراب شد...

در دیباچه کتاب اول خواب آشفته نقت نوشتم:

قبول دارم که مورخ نه واعظ است و نه شحنه. برداشت و لحن مورخ هم لاجرم با برداشت و لحن واعظ و شحنه باید فرق داشته باشد. اما تاریخی که مطلقاً نه ستایشی و تمجیدی در برابر شرف و پاکی و راستی و استقامت برانگیزد و نه احساس نفرتی را از غدر و دغل و خبث و شقاوت راه دهد و نه آیینۀ عبرتی برای آیندگان باشد و نه خواب نوشین هیچ بی‌دردی را برآشوبد. به نظر من چندان قدر و ارزش ندارد که انسان زندگی کوتاه خود را به آن مصروف دارد. در این کتاب نیز کوشیده‌ام که تا آن‌جا که می‌توانم بر همین نگرش وفادار بمانم. وظیفۀ مورخ در گردآوری و ضبط و ثبت رویدادها خلاصه نمی‌شود. آنچه تاریخ را از صورت یک بایگانی راكد اسناد خارج می‌کند تنظیم و ترتیب وقایع، تشخیص درجه اهمیت، نشانیدن هر یک در جایگاه درست و انگشت نهادن بر میزان تأثیرگذاری آن‌هاست. مورخ باید رویدادهای گذرا و بی‌تأثیر را از رویدادی که ریشه دارد و ریشه می‌دواند جدا گرداند. شیوه نقد تاریخی همین است و چنان که شوپنهاور گفته است:

مورخ هم شخص و هم موقعیت را همان‌گونه که زندگی پیش می‌رود در نظر می‌گیرد... او نمی‌تواند هیچ چیز را به خاطر خود آن چیز و از نظر صفت و ارزش ذاتی آن تلقی کند بلکه باید در همه چیز نظر به نسبت‌ها و تسلسل و تأثیر آن در آینده داشته باشد. بخصوص با توجه به کیفیت زمان معاصر. بنابراین عمل یک پادشاه هر قدر بی‌اهمیت و فی حد ذاته مبتذل باشد اگر نتایج و آثاری بر آن مترتب شود او از آن صرف‌نظر نخواهد کرد و از سوی دیگر مهم‌ترین اعمال افراد مخصوص و بسیار برجسته اگر هیچ نتیجه و اثری نداشته باشد آن‌ها را ضبط نخواهد کرد.

روایت رویداد مستلزم شناختی است که راوی از آن دارد. شناخت و توصیف راوی، خواه و ناخواه، از نگرش و ذهنیت خود او رنگ می‌پذیرد. اما فرق است میان کسی که منظری صادقانه را، چنان که می‌بیند، برای دیگران توصیف می‌کند و کسی که می‌خواهد آن را از انظار پنهان دارد. اخفای اسناد خاک پاشیدن است به چشم نظاره‌گران و راه را بر روشنایی فرو بستن است.